

آدم پرویز، خاکستر

تابوتی که نام مهدی اسلامپور بر خود داشت، و روز بیستم بهمن در پِراشز بدرقه می‌شد، خاکستر پرویز را با خود می‌برد. مшти خاکستر!
نام او در تهران پرویز و در پاریس مهدی بود. و در کوره‌ی آدم سوزی گورستان آنچه در آتش بود کالبد مهدی بود، و در کالبد مهدی آدم پرویز می‌سوخت.
من زیر ضربت مرگ بودم. تنها می‌توانستم خاکستر مهدی را در تورق هفتاد سنگ قبر بدرقه کنم:

هنوز نمی‌دانم از کجا
می‌آیم.

پرنده‌ای سر بر بال، نشسته بر صفحه‌ی ساعت، بر بالای
سنگ بتراشند. و در پائین، طرحی برای منظری از آنکه
منتظر خویش است. با صدای مهدی که در خطاب به
خود گفت: ای غین، ای سین، ای همیشه همین.
آثار تزئینی: شن، قطب نما، غیبت، و سکوت.»

کتاب را بستم، گفتم ای غین، این سین، ای همیشه همین، و تکه ابرسریع و سپیدی
در آسمان گذشت، از شانهِ من پریده بود، از شانهِ من تا لانه‌ی او: لغت. از لغت هم
گذشت. در گذشت!
به دوستی پرنده‌ها می‌مانست. پرید، و عمرش را در سرزمینی بی‌عمر جا گذاشت. در
قبیله لغت آنچه بر کلمه می‌گذرد بر همه می‌گذرد.
شاعری اینجا می‌میرد، ما آنجا تنها می‌شویم.